

در هر کلمه ای آفتابی پنهان است



مجموعه شعر:

در
هر
کلمه
آفتابی
پنهان
است!

سریا داودی حموله

به یاد پدرم
آموزگار نیکی و بردباری
نادر داودی حموله

در هر کلمه ای آفتابی پنهان است



فهرست:

- رفورم ص
- سه بعدی
- نوستالژیا
- مرگ پنجم
- موازنه
- وتن
- حضور
- کف بین
- پدر ۱
- پدر ۲
- پدر ۳
- لام الف
- تینال
- دوالیسم
- لیلایی
- تاناتا
- پرسونا
- روز هشتم
- حرف اول
- آم
- ایرانویچ
- لیلیت
- جنگ زده
- جزیره ی مجنون
- اخطلاف

- تری لوژی
- فارنهایت ۴۵۱
- آنتی تز
- رب النوع
- پیش وند
- آواز سنگ

- سودا
- پرده ی آخر
- کیش و مات
- راپرت
- دور باطل
- معادله
- منشآت
- دهان تاریک
- گور به گور
- نی ستن
- اتوپیا
- پاد
- اعجاز
- اعتراف نامه
- واو هفتم
- IM
- نسبیت
- سیندال
- پانتومیم مرگ
- من متکثر
- پیشینه
- برگ و باد
- باشند
- چهارگاه
- خوان هشتم
- آسمان جنوب
- اباطیل
- نام کوچک
- نقطه ی اضافه
- بلازده
- یادایاد
- ممنوع
- دو لول
- هی ی ی

- سونات
- قرینه
- آئینه گردان
- تناسخ
- دختر آینه بر دوش
- خواب های منکسر
- رویاهای بنفش
- خواب های سه گوش
- تعادل
- انواع
- نمای هفتم
- هم نواز
- صورتک
- نفرین زده
- مدلول.....ص

در هر کلمه آفتابی پنهان است!



رفورم

کفش ام به پای باده‌ها بخورد
به پیامبری
مبعوث می شوم

شاید نیمه ی کسی باشم
که با یک کاما
جلو نیل را گرفت!

در هر کلمه آفتابی پنهان است!



سه بعدی

کلمات پهلو گرفتند
دنیا
به تسخیرباده‌ها در آمد

زیر پای موریانه‌ها
چهارپایه ای بگذارم
ضلع سوم
همیشه کج است!

در هر کلمه آفتابی پنهان است!



نوستالژیا

من آفتابم
تو آفتاب گردان
کودکانی که نام ترا دارند
به چشم های من هم عادت می کنند!

مرگ پنجم

باد را
در پیراهنش پنهان کرد
آفتاب گردان
از سایه ی خود گریخت

اگر خورشید خواب بماند
زن
انکار می شود!

موازنه

شنبه دوشنبه است
اگر از جمعه های بی اجازه
نمانده باشد

من مبتلا به چهارشنبه ی قائمه ام
و یک شنبه های هفت ضلعی

اگر فردا سه شنبه بود
بیدارم مکن
زمان که می گذرد
مریم های اندوه
به پنج شنبه های خاک عادت می کنند!

وتن

بادها وتن ندارند

در هیچ

تابوتی جا نمی شوند

چراغ بر می دارم

برای آخرین سرباز دنیا

که نامی ندارد!

کف بین

زن از بستر کدام رود برخاست

که ماه

میان درختان زیتون مرد؟

عشق بوی ماهیان مرده می دهد

نه تو

همان تو هستی

نه ماه همان چراغی

که گم شده است!

پدرا

(۱۲ آبان سالمرگ پدرم، نادر داودی حموله)

با هم گم شدیم

تا هر کدام

دنبال دیگری بگردد

مانند پرچمی

که باد را به جزیره ای ناشناخته برده باشد!

پدر ۲

در مسیر استوایی ام
از هرچه تویی
تهی شدم
شاید جز تو
رنگ دیگری داشته باشم!

پدر ۳

بین من و تو
ستاره ی کوری ست
که خطوط فاصله را نمی فهمد

بی چراغ می گذرم
تا هیچ دیواری
سایه ی ما را نشناسد
زمین را زیر پایم گرم نگه دار
این پرنده
از سیاه ی بر نمی گردد!

لام الف

کفشی که ما را تعقیب می کند

نمی داند

کلمات

هر کجا بخواهند ما را می برند!

تیتال

در من نشست
بی من برخاست
گرگی که برادر یوسف بود

تا زیبایی ام از بی گناهی
پیراهنش بگذرد
زلیخایی ام را پنهان می کنم
در این تاریک خانه
شمعدانی ها
هم پالگی بادند!

دوالیسم

همه ی شنبه هایی
کز ضمیر میم می شناسم
از تو کم شدند

تا صدای ام از شناسنامه ات بیرون نپرد
در پنج شنبه های تقویم
شمعی روشن کن
به گورم عادت نکرده ام!

لیلایی

آن قدر لیلایی کردم

تا ماه

نام ات را به من گفت

کجای جهان ایستاده ای

که هرچه بخندیم

این سیب از درخت نمی افتد؟

تاتاتا

زیر درختی که درخت نبود
اسمی جان گرفت
من سومی بودم
هیچی تغییر نکرد
جز خنجری در آستین برادرم!

پرسونا

تو می شوم
تصویرم را وارونه می بینم
نیمی تو
نیمی توووهای تو

من
تو
او با آئینه ای بر می گردد
تو به شکل من در می آیی
من نمی خواهم
چیزی باشم
جز آنچه هست

در هر کلمه آفتابی پنهان است!



باید برگردم
به سمتی که تو نیستی
عکس آمدنی
که ابتدا نداشت!

روز هشتم

مرد زنی ست
با دو نام از ساقه ی گندم

در یک سکانس تاریخی
زمین ادامه ی خود را دور ریخت
استوا
به دگردیسی مفعولی
تاخورد
دایره در مضارع چرخید
تا ممنوع شد
به سه رنگ سپید
که این همه سرگردان است

در پوست اندازی جمعه های اشتباه
با شمارش معکوس
عشق را به دو نیم کرد

زنی که نام دیگر مرد بود!

حرف اول

دختران آب
پسران آتش
روزی نام تو را
از بنفشه های کوهی خواهند پرسید
آن روز
همه می دانند
حرف اول و آخر نام ما یکی است!

آم

دو حرف
از هرچه «هست»
دلالت می کند
بر این پرنده ی پنهان
که ماه کامل است!

سه حرف
از هرچه «نیست»
دلالت می کند
به مردی دو زیست
که سایه ی زن را کشت!

از چهار حرف عشق هیچ نمی دانم
جز ماه
که با نام های تازه
هر گوشه ای از جهان «هست و نیست» می شود!

ایرانویچ

تا حرفی به زمین رسد

حلاجی

از ما کم می شود

در عمود بادها

خاک را بنفشه کنم

یا دست از آستین تو در آورم؟

لیلیت

تک سلولی ام
معکوس کلاغی
که از صف گناهانت اخراج شد

بند ناف زمین را
پرت کردم به چاه
تا در تقویمی زنگوله دار پوست بیندازی

از بنفش میان شنیده ها
زردخواهرانت ماند
و دکمه ی آخر پیراهنی
که متهم است
به هر چه تو بگویی

زندگی نقطه نداشت
تا کنار خالی ام بنشیند
بی عین

در هر کلمه آفتابی پنهان است!



دور افتاده از کروموزوم مغولی ات

فرق تو با من

ابجدی ست

که به تو برمی گردد!

جنگ زده

پیراهن های اجاره ای را زیر سر گذاشتیم و خوابیدیم
ترس آئینه ها را ندیده بودیم

گورهای عمودی را شماره کردیم
رویای مردگان را به خانه آوردیم
و بر چین پیشانی کارون نوشتیم
به سایه های سنگ خواب می بینیم

به حرفی از گریستن پروانه ها دل بستیم
باورمان شد

شعر یعنی گریه های مکتوب ام.آی.اس!^۱

MIS نامی برای مسجدسلیمان، در زمان کشف نفت کمپانی انگلیسی در
مکاتبات اداری Management information system را به کار می برد.

جزیره مجنون

کفش های خسته را گذاشته ام

برای زمین

ای ماه

ماه

ماه

تا می توانی

تماشایم کن

می روم به جزیره ای که مجنون است!

اختلاف

خود را به روی هر چه تویی قفل کرده ام

بعد از میم آخر تنها

زرد پروانه ای شدم

بر گوش باد

تا سه چهارم فردی باشم

که همیشه مفعول است

نیمه ی خالی ام

حجرالاسودی ست

در نیمه ی دیگر

مرا تحویل خودم بدهید

دارم می ترسم

از زنانی که در آینه تفتیش می شوند!

تری لوژی

۱

هرچه می گردم
بیشتر گم ات می کنم

مرا به آیینه ای نشان بده
من زیبا ترین دختر قبیله بودم
حرفی به آفتاب بخشیدم
تا وقتی کودکان از خواب بیدار می شوند
همه ی نام های تو را
بخش کنند!

۲

پیراهن تو را که می پوشم

عشق تاب بر می دارد
و ماه به وقت آمدنم عطسه می کند
برای دوباره دیدن تو
باید آفتاب گردانی بکارم
آسمانی که نام تو را دارد
آینه را به سمت من چرخانده است!

۳

بعد از این
نه به ماه نگاه کن
نه مرا صدا بزن
با تقویمی پر از کرشمه برگرد
تا ادامه ی رویاها را تکه دوزی کنم
و بگردم
دنبال آینه ای که جوانی ام را شکست!

فارنهایت ۴۵۱

پیش از آن که کلاغ ها

زرد نارنجی شوند

ماه

زیر سر من به خواب رفت

اگر شده تاریخ را جای دیگر بسوزانید

شعرهای ما

جواب هیچ عاشقانه ای نخواهد بود!

آنتی تز

آسمان را به فعل های اندوه صرف می کند

دلواپس پنج شنبه های سه در چهار

و تقویمی با روزهای بیشتر

چه می داند

از باد که بگذرد

مات می شود!

رب النوع

نام ات را از هر که می پرسم
سر در گوش باده‌ها می گذارد
تو رفتی
من ماندم
مانند چراغی که از درون آتش گرفته

از راست که سمت کسی نیست برگرد
پلاک خانه ی ما
بنفش کم رنگ است
که از هر طرف بیایی
خوانده می شود!

پیش وند

از شکل دست ها تو فهمیدم
کلمات را
در گلدان ماه جا گذاشتی
برای من و این بنفشه ها
فکری بکن
اتاق پر از حروف نام پرنده ای ست
که از جوانی من دور می شود!

آواز سنگ

حرفی مخفی کرده ام
گوشه ای از آسمان
می خواهم
ابری ببارد
حروف نام تو را تکثیر کند

فرقی نمی کند
جهان چهار ضلعی باشد
یا قائم الزاویه
خدا کند
دلی بدهکار گوری نباشد!

سودا

از زنان بی شماری
که در من زندگی می کنند
چشم دختران حوا گرد است
به آه گندم
پیر می شوند
سهمی از الفبای عشق نمی برند

باید عصب های شعر را
از گیسوانت جدا کنم
پرنده
از هر طرف بپرد
روشنایی های تاریکی دارد!

پرده ی آخر

ای خدایی که خواب هایم را
پشت و رو پوشیده ای
شعرهایم در آشپزخانه چند لایه چربی گرفته اند
باید فلسفه را آب بکشم
دنبال کفش های بی صاحب بگردم
مقابل آیینه بنشینم
و ماه را از تنهایی در بیاورم
اما در این {آکولاد} هیچ رابطه ای عاشقانه نیست

ای خدایی که خواب هایم را
پشت و رو پوشیده ای
عشق را با صابونی بشور
که انار آغشته به رویاها کدر نشود!

کیش و مات

دنیا خواب عمیقی ست
اشیاء زمین را فراری می دهند
دیوارها از هم می گریزند
ما بی هیچ اثر انگشتی
به پابوس بادهای می رویم

عشق هیچ شباهتی به کفش های ما ندارد
تا کلاغ ها
بر پایان دنیا نقطه می گذارند
ما بادهای جهان را
با دشنه ای به خاک می سپاریم!

راپرت

دست می برم در جیب های زمین
تنها حلاجی مانده از انالحدق
و سایه ای از غول راه
اگر سلام ام از روی آنتن نپریده باشد
و همه ی زن ها
در یک جای تقویم به ایستند
تو من می شوی
و عشق بین سبابه و شصت
هفت و هشت می شود!

دور باطل

زن از خواب آینه بر می خیزد
پاهایش را
به دست های کوچک رود پیوند می زند
ترکیب خنده ها را به هم می ریزد

بی آن که بدانی
پلاک ماه چند است
دشنه ای از سپیدی می گذرد
زن از صحنه حذف می شود
خواب های گل جا می ماند!

معادله

قرار است
از عشق پرده برداری کنند
بیا نام هایمان را
با هم عوض کنیم

از آن روز
که نام ما را بر اسفند دود کردند
گم شده ایم
مانند قبر کهنه ای
که میان بوته های تمشک مانده باشد!

منشآت

من و بادها که ممنوع نبودیم
گره از آب ها گشودیم
تا در عشق هم شسته شویم
کلاغ ها رویاهای ما را به بستر بردند
نام خود را که در آیینه دیدیم
خطوط بنفشه را
به چشمان هم دوختیم
و تازه های ترس را در گلدان کاشتیم!

دهان تاریک

عشق یک تمبر باطله
و همه ی دختران زیبا بی گوشواره اند
از میان خوابهای گندم که می گذری
ساقه های ماه را روشن کن
می ترسم دوباره بیائی
کنایه ها را پهن کنی
بهار را به سایه ی گیاهان نبینی
آیا دوباره عقربه ها را
به دهان تاریک ماه خواهی دوخت؟

گور به گور

تنها درختان تحمل آسمان را دارند

و کوه ها

که از برادر به ما نزدیکترند

نه به ماه می مانیم

نه به علف های بی امضاء

کودکان به ستاره ی ما سنگ می زنند

نمی دانند هرچه می دویم

به عشق نمی رسیم!

نی ستن

نه پیراهن زمین باقی می ماند
نه سیب ماه
روزی عشق تمام می شود
و من سپیدی های بنفش را بر می دارم
و زودتر از تو می میرم
آن روز
خطابه هایم را بر کلاه سربازان بیاف
و آن چراغ کهنه را
به جوانی سنگ ها بیاویز
ماه تاریک تر از آن است
که دنیا را روشن کند!

پاد

شکل زنی
که نباید محو زیبایی خود شود
از دوسرِ رود سرمی روم
روی سایه ام
گم ات می کنم

آن چه نمی بینم
هست
آن چه هست را
نمی بینم
نه مرگ
نه زندگی
هیچ کدام واقعی نیستند!

اعجاز

۱

دنیا روی زیبایی کلاغ جامانده
هگمتانه اگر قائمه بود
هیچ درختی
در جهت ششم رشد نمی کرد!

۲

این حقیقت میان گل‌سنگ‌ها نهفته است
زمین معکوس بچرخد
منقار
هیچ
پرنده‌ای
به
رود
نمی رسد!

اعتراف نامه

چرا بادها
زیر هیچ بارانی خیس نمی شوند؟
من فقط جمعه های اروند را
به خلیج فارس ریخته ام

ته جیب بادها را بتکانم
تا خاورمیانه جوان بماند
عرض زمین
پر از حروف انتحاری است!

واو هفتم

نام ام را نپرسید
وقتی دور ماندم از سایه اش

مرگ که بیاید
دوباره زیبا می شوم
من در ضلعِ هر کلمه ای پنهانم
روی حواسِ حوا
راه می روم
تا بنفش جاودانه بچرخد!

IM

تو منهای تو
من زنی که در آینه گم شد
این بار به خواب هر که بیایید
کلاغ می شود

خنجری زیر سر می گذارم
تا از حقوق شاه توت ها دفاع کنم
با تو نشد
از یاد برده باشم
گیاهان بی چراغ می سوزند!

نسبیت

از درد میان دو رود
مصدر جعلی الاغ ماند
و ابری که اهلی نیست

در عبور ماه
از من جدا مشو
خواب هایم مسخ می شوند!

سیندال

زمین تا سطر سوم
بر دوش من است
جزء دوم اگر از خاک برخیزد
مراد خواهی یافت

شبهت من به من
یک حرف
شبهت تو به من
با دیوارها زاویه می سازد!

پانتومیم مرگ

پوست عوض کردن چهارشنبه ها

اتفاقی نیست

مرگ

اثر انگشت ما را می برد

تا دهن کجی کند

به ساقه ی گندم!

منِ متکثر

در سایه ی هر زنی

آئینه

دو رو دارد

مردی که نام ندارد

زن را

به نام خود می خوانند!

پیشینه

میز

بی هیچ ادعایی میز است

بی آنکه بداند

حس ششم صندلی

به درختان از هوش رفته برمی گردد

سایه ی خود را حذف کرد!

برگ و باد

دیوارها
مرگ ما را شنیدند
در جوانی بادها پیر شدند

بعد از میم مریم ها
چه سینی را
مدفون کرده ای
زمین تالاسمی گرفت
ماه سوء تفاهم
هیچ نمی بینم
جز آنچه پنهان است!

باشنده

درختی در من نفس می کشد
زمین تو را دور می زند

هیچ بلوطی
در خاک دیگری ریشه نمی کند
هر صبح
نام خود را به رود می گوید
تا فکر سیاه کلاغ را از یاد ببرد!

چهارگاه

مرگ های زمین ماند
و دستمال های تسلیت
خنده ها را
روی هم بریزیم
تازه نصف لیوان را پر می کند

آدمی
بر اندوه بخش پذیر است!

خوان هشتم

برادرم

برای بقای گیاهان

بادها را به بستر می برد

من جوراب های زمین را بخیه می زنم

شاید حرفی

در هذیان درختی جامانده باشد!

آسمان جنوب

از نام های بسیار تو
یکی یادم نمانده
تا به ماه بگویم

پیراهنم به سردسیر
دلم به گرمسیر
آینه ای پشت سر ندارم
کمی از آسمان جنوب برایم بفرست!

اباطیل

سایه ات را تا می کنم
هر آنچه تو نیست
در تاریکی گم می شود

چقدر کلمه لازم است

تا قطار به موقع برسد

من از تو کم شوم

دنیا تحویل شود

به خواب های فوری!

نام کوچک

از درهای بسته حرف زدیم و
دهان های باز
هیچ فکر نمی کردیم
مرگ
نام کوچک ما را صدا زند!

حضور

تو که آمدی

گره های روسری ام بیشتر شد

حالا زیر چادر سیاه مادر بزرگ بایگانی شده ام

بی شباهت به ویرگول های نا شنوا

ماه مچاله را از زمین بر می دارم

بخیه می زنم به رویاها

نیمه ی دیگرم آئینه ایست

که به دری بسته باز می شود!

نقطه ی اضافه

مرگ سایه ندارد
سنگ قبرم
را پشت نویسی کنید
تا حروف نام ام را از یاد نبرم

تا کلمه نفس می کشد
هفت حرف ماه
پراز نام های بی نشان است!

بلازده

زنان نامی ناتمام اند
وقتی در من به هم می رسند
لکنت می گیرند

اگر عشق خواهری کند
به زبان کج سوسن ها برنگردد
از خودم بالا می روم
شاید فردا
با نام دیگری بشکفد!

یادایاد

نام ام را به مردن بزنی
آینه را درون من می بینی
پس از من
دیوانه ی مرگ خواهند شد
آسمان
و
زمین
این گنبد تاول احساسات زنی ست
که از عشق گریخت!

ممنوع

روزی

کلمات به ما گوش می دهند

روزی

ما به کلمات گوش می دهیم

تنها سپید دار

زمین را پر رنگ می کند!

دو لول

مرگ موش کوری را ماند
به چه فکر می کند
میان سایه های دو پاییز؟

تا زمانی
که ماه می درخشد
شباهت تو
به تفنگ خالی را باطل می کند!

هی ی ی ی

تابستان
هیچ کمکی به دکمه ی پیراهنم نکرد
زیبایی ات
سایه ام را برد

بینایی ام شبانه ندارد
تا ترس را بترسانم
از خودم
که در انحنای بیداری نشسته ام
تا تو
که با حواس من پرتی
همه ی درخت ها زرد بر می خیزند!

سونات

با چراغ می گذرم
تا هیچ حرفی نتواند
از میان ما بگذرد
من به باد آب آتش و خاک مشکوکم
نه شعر آرامم می کند
نه سایه ی آفتاب گردان ها

سورتمه ای بسته ام
به عقربه های ماه
می خواهم بی مقدمه از تو بگذرم
تنها تو می توانی
این گونه عشق را طناب پیچ کنی!

قرینه

بادها

پشت خانه ی آسیابان چادر زده اند
زخمی تر از خنجر رستم

تا جُمهوری
به رختخواب خود برگردد
مرگ آخرین کلاغی ست
که روی قطعه های تاریکی تکثیر می شود!

آئینه گردان

اگر عقابی خواب ببیند

که خواب نمی بیند

تابوت سنگین ماه را

به دوش خواهد کشید؟

باید به خواب های هم برگردیم

شاید آخرین پرنده ای

که تو را می بیند

پشت خواب های من بیفتد!

تناسخ

به نیچه پناه می برم
زرتشت
کلاه اش را برمی دارد

من بودم

پرنده ی بودا را آزاد می کردم
کلمات هیچ گاه نمی خوابند!

دختر آینه بر دوش!

دختر آینه بر دوش!

گندم نبود

حرف از گیسوان تو آغاز شد

مراقب سنگ های عام الفیل باش

یا تیترا مجهول سنگی می شویم

یا مرده ی ما را پشت کلمات پنهان می کنند!

دختر آینه بر دوش!

ماه پرنده ی من بود

کجای تاریکی پژمرده می شود؟

هرجایی که تو گریه کرده ای
کودکان برای چیدن انگور می آیند
تا نام و نشانی از تو پیدا کنند!

دختر آینه بر دوش!

چقدراز گیسوان تو جمله بسازم؟
دیوانه ای

باید زنده زنده ماه را ببلعد
تا دیگر دنیا را از چشم قورباغه ها نبینیم!

دختر آینه بر دوش!

به دنبال زنی می گردم
که دور عشق سیم خاردار بکشد
شاید خواهرم سوزان به تعبیر دوسطط دارم های قسطی برسد!

دختر آینه بر دوش!

گیرم هزار خورشید بر ما بتابد

باز هم

خنده ها به زمین نرسیده می میرند

باز هم

پرندگان به مویه می افتند

از این همه پنجره که بسته می ماند

هزار سال دیگر که متولد می شویم

زودتر از برگ های پاییزی می پوشیم

باز هم

کودکان شعرِ ما همبازی ندارند

و نگاه مان هم قافیه نیست

کاش شاعران همه یک سر داشتند

و من شمشیری!

دختر آینه بر دوش!

کدام دهان بر این کرانه گذارت داد

که هفت خواهران آینه بر دوش

بی هیچ تبسم پیر شده اند!

دختر آینه بر دوش!

دگر حرفی ندارم

که بادها ببرند

دست های حنایی ام را بر افق پهن کرده ام

اندکی ماه به شناسنامه ام اضافه کن

شاید میان پیراهنت فراموش شوم!

خواب های منکسر

سگ های حاشیه ماه
یکدیگر را می بلعند
مرگ خوابش برده
یا کلمات آتش گرفته است؟

این قصه ترس ندارد
شهر پر از مردان آستیگماتیک است!

روپاهای بنفش

غیر از سرفه های دودکش
که کلمات را دورتر می برند
هیچ چیز تغییر نمی کند
جز بنفشه ها که پشت سرند

سنگ خیس ماه
به دست هر که بیفتد
ابرّه جرات نمی کند
از عام الفیل برگردد!

خواب های سه گوش

بعد از سزارین زمین
عشق ذات الریه گرفت
زن زیر پوست شمشادها به خواب رفت

هیچ مردی
به بنفشه ختم نمی شود
این دیوارها به من بستگی دارند
و همه ی درخت هایی
که خواب نیوتن می بینند!

تبادل

ماه خواب سنگ ها را دزدید

کوه به تسخیر آدمی در آمد

سپید

از رنگ های خویش ترسید

همه ی سوم شخص ها را سوزاند

رودهایی که مرا پس می زنند

با تو یکی نمی شوند!

انواع

نارسیس

برادر ابلق کلاغ بود

دگردیسی را جدی نگرفت

عصیانش را جا گذاشت

سمت چپ من

از تو

تو ماند

از من

مردی که سایه ندارد

تو

بدون آن که بداند تویی

وسوسه ام می کند

سیب های پر درخت بچینم!

نمای هفتم^۲

یک زن
یک مرد
یک چراغی
که از این جهان بی شکل جدا شوند

ماه زن زیبایی بود
به تاریکی عادت نمی کرد
و کلاغ به تنهایی مرد نوک می زد

زن به سمت خود سنگ پرتاب می کند
و نمی داند
با هیچ سایه ای جفت نمی شود
به جَمبل جاده را می بافد
به جیم جمبلا آن را می شکافد
کلمات را رنده می کند

^۲ برداشتی از فیلم جاده ساخته ی فدریکو فلینی محصول ۱۹۵۴ ایتالیا؛ در این فیلم زامپانو دوره گرد (آنتونی کوئین) جلسومینا (جولیتا ماسینا) را در ازای ده هزار لیر از خانواده اش می خرد و با رفتارهای خشن او را می آزاد!

در هر کلمه آفتابی پنهان است!



معادله های ریاضی را می جود
و اخم روسری اش را
به حساب دیوانگی مردی می گذارد
که سایه های ماه را به هم گره می زند

آن مرد وقار سوسک های حمام را داشت
یک خنده
مانده به پلان پایانی
کابوس های جویده را تف کرد
روی شهر

در این جاده
هر کدام از ما
یک زامپانو هستیم
مبادا عشق خسته شود بگریزد!

هم نواز

الف میم سین

ماه

نیمی تو

نیمی عاشقانه های تو

بگذار از سپیدی ها

حرفی باقی بماند

به وقت تشنگی

سهره آواز می خواند!

صورتک

این شعر
حروف نام تو را کم دارد
و گیسوان مرا
لهجه ام را
از روی صورت ات بردار

کلمات روزی بیدار می شوند
نیمه ی دیگر ماه را
پر رنگ می کنند!

نفرین زده

میخی کوبیده شده
به سایه ام
اسبی از پیراهنم گریخت

کشته ی هر جنگی باشی
کلمات
مجازات می شوند!

در هر کلمه آفتابی پنهان است!



مدلول

در هر کلمه
آفتابی پنهان است

من تو می شود
تا دردهای آدمی
در هم آمیزد!

آثار منتشر شده ی سر یا داودی حموله

شعر سپید

- اوفلیا تو نیستی با گیسوانم حرف می زنم
- آسمان حرفی از گیسوان لی لی بود
- نان و نمک میان گیسوان ته‌مینه
- از عصای شکسته ی نیچه تا عصر مجاله ی لورکا
- من ما بودم با دو فاعل اضافی
- سرنادهای میترا نیک
- همه ی کلمات در میدان ونک پیاده می شوند
- در هر کلمه ای آفتاب پنهان است
- خلیجی که از هر طرف خاور میانه است!
- زنی که پلاک خانه را گوشواره کرده است!
- بادها با حرف میم شروع می شوند!

تحقیق و پژوهش مردم شناسی

- دانشنامه قوم بختیاری
- ادبیات قوم بختیاری
- موسیقی قوم بختیاری

نقد و تحلیل

- کلمات بیش از آدمی رنج می برند (آنتولوژی شعر شاعران امروز)
- بافتار و ساختار ادبیات قوم بختیاری (آنتولوژی شعر شاعران اقلیمی)
- بافتارهای منفرد (آنتولوژی شعر شاعران خوزستان)

در هر کلمه آفتابی پنهان است!

